

نقطه آغاز تغییرات شوهرم بود و برنده شدن من! اولین تلاشم این بود که موها و سیل و ریشش را نیز به مد روز تغییر بدهم که موفق شدم. وقتی هم دیگران و مخصوصاً رفقای قدیمی خودش و اعضای خانواده‌اش او را تشویق کردند و گفتند: "چقدر چهره و تیپ جدیدت بهت میاد و خوشقیافه تر هم شدی"، خود عطا نیز خوشحال شد و به همین دلیل خیلی راحت به استقبال تغییرات رفتاری‌اش رفت و حرفهای مرا پذیرفت که می‌گفتم: "عطا جان اینقدر ساکت و تو خودت نباش، با مردم صمیمی بشو و باهاشون شوخی کن و بذله گو باش، مثل داداش خودت که با همه شوخی میکنه و زود صمیمی میشه، تو هم اینطوری باش عزیزم..."

اگرچه این تغییرات آخری - در خلق و خو و رفتارهای اجتماعی - برای عطا خیلی سخت بود و حدود چهار پنج ماه طول کشید تا خودش را به روز کند، اما در عوض و بعد از آنکه به سختی تغییرات را پذیرفت، سرعت خو گرفتن با زندگی جدیدش خیلی بالا بود، تا جایی که حتی خواهر و برادر خودش و دوستانش نیز باور نمی‌کردند این عطا، همان استاد اخموی بدلیاسی باشد که هفته به هفته موهایش را شانه نمی‌کرد و اگر دو ساعت کنارت می‌نشست، دو کلمه هم حرف نمی‌زد!

حالا عطا تبدیل شده بود به یک جنتلمن واقعی، یک مرد خوش قیافه و جذاب و خوش صحبت که نه تنها باعث شده بود در بین شاگردان آموزشگاه کامپیوترش روز به روز محبوب تر و تعداد ثبت نام کنندگان بیشتر شود، که در عین حال در مجالس خانوادگی و مهمانیها به قول معروف "نقل مجلس" محسوب میشد! عطا که در یک سال و نیم زندگی مشترکمان به هیچکدام از دورهمیهای دوستانه نمی‌آمد و از حضور من هم در آن مجالس دل خوشی نداشت، حالا پای ثابت همه مهمانیها شده بود و اگر به هر دلیلی نمی‌توانست در یک مهمانی حاضر شود، میزبان به اصرار دوستان مشترکمان، تاریخ مهمانی را عوض می‌کرد تا عطا حتماً در آن حاضر باشد!

خوشحالی من هم دو دلیل داشت؛ اول اینکه؛ آنچه را که به دوستانم گفته بودم که "به زودی عطا آپ تو دیت میشه" درست از آب درآمده بود، و از آن مهمتر قدرشناسی خود عطا بود که تقریباً هر روز از من تشکر می‌کرد و می‌گفت: "من تا آخر عمر مدیون تو هستم" فرانک جان. راستش رو بخواه الان که به عکسهای قدیمیم و به زندگی اجتماعی گذشته‌ام نگاه می‌کنم، باورم نمیشه که اونقدر عقب افتاده بودم، من با تو طعم خوشبختی و شادی رو فهمیدم عزیزم..."

همین مهر بانیه و قدرشناسیهای عطا بود که باعث میشد مانند باغبانی که برای روییدن یک گل هفته‌ها و ماهها وقت صرف می‌کند و بارویش آن گل خستگی از تنش خارج می‌شود، من نیز خوشحال باشم.

زن داداش، خودت میدونی من اهل دخالت

کردن تو زندگی داداشم نیستم، و باز هم میدونی که تو رو خیلی دوست دارم، اما کمی چشمات رو باز کن فرانک جون. من داداشم رو خیلی دوست دارم، اما زندگی‌ش رو بیشتر دوست دارم! واسه همین بهت میگم حواست بیشتر به زندگی‌ت باش!"

اینها را خواهر عطا گفت که در همه سه سال گذشته - چه قبل از تغییر عطا و چه بعدش - هرگز برایم "خواهر شوهر بازی" در نیاروده بود و من نیز مانند خواهرم دوستش داشتم.

البته که قبل از "آرزو" چند نفر دیگر و مخصوصاً دوستان صمیمی و نزدیک خودم شبیه حرف خواهر شوهرم را به من زده بودند، که در مقابل همه آنها گارد گرفته و آنها را به حسادت متهم کرده بودم، اما در مورد خواهر عطا که قلبش مانند آینه بود، کمی مهربانتر پاسخ دادم: "آرزو جان میدونم که تو از خواهر واسه من دلسوزتری، اما نگران نباش عزیزم، من حواسم به زندگی‌م هست!"

اما نبود... حواسم نبود... حواسم به زندگی‌ام نبود، چون خیالم از بابت "عطا" راحت بود! بارها و بارها وقتی دوستانم می‌گفتند "این دختر بولداره که خیلی خوشگله، مدام تو میهمانیه دور شوهرت می‌گرده" آنها را مسخره می‌کردم، وقتی چند تا از شاگردان آموزشگاه می‌گفتند "این دختر خوشگله یک روز در میان به آموزشگاه میاد و یکی دو ساعت توی دفتر استاد مینشینه..." به حرفشان اهمیت ندادم، وقتی این هشدارها زیاد و زیادتر شد، شاید به خاطر همان حس زنانه‌ای که داشتم کمی نگران شدم و یک بار با شوخی و غیر مستقیم در مورد همان "دختر ثروتمند زیبا" به شوهرم طعنه زدم، اما عطا با خنده گفت:

"تورو خدا شبیه "خاله خانجانی" ها حرف نزن فرانک جان، خودت که عزیزم می‌بینی توی میهمانیها باهاش مثل بقیه زنها و دخترها رفتار می‌کنم، اگه منظورت اومدنش به آموزشگاه، باید بهت بگم "گیتا" واسه من فقط یک بی‌زینس است و بس! پیشنهاد داده بود که سرمایه گذاری کنه و آموزشگاه رو توسعه بدیم و چند شعبه دیگه هم دایر کنیم. حالا اگر تو دلت نمی‌خواد من رشد کنم، به خاطر تو ردش می‌کنم، اما از زن روشنفکری مثل تو انتظار بیشتری دارم عزیزم!"

حالا و پس از پنج سال که از ازدواجمان می‌گذشت، و با تغییراتی که مخصوصاً در این نزدیک به چهار سال در عطا به وجود آمده بود، وقتی این حرف را زد واقعا از خودم خجالت کشیدم و به همین خاطر دیگر خیالم راحت شد و دنبال زندگی مرفه و تفریح خودم بودم... تا بالاخره آن دیواری که خودم ساخته بودم بر سرم آوار شد!

عطا که حالا پیپ هم می‌کشید! روی کاناپه ولو شد و در حالیکه مستقیم به چشمانم نگاه می‌کرد، حرف آخر را همان اول زد: "فرانک جان چند دقیقه

هر دومون موبایلها رو کنار بگذاریم، تلویزیون رو هم خاموش می‌کنم تا حواست به من باشه. عزیزم من و تو دو تا زن و مرد عاقل و بالغ و امرورزی هستیم، واسه همین دلم میخواد راحت حرفم رو بهت بزنم. فرانک جان من خیلی فکر کردم و اگر چه این تصمیم برام سخته، اما باهاش کنار اومدم. واقعیت اینه که من تصمیم گرفتم با "گیتا" ازدواج کنم! البته اگر اون قبول می‌کرد دلم نمی‌خواست از تو جدا بشم، اما متأسفانه قبول نکرد. منظورم اینه که من دوستش دارم و دلم نمیخواد بهت کلک بزنم! من و گیتا تصمیم گرفتیم از ایران بریم. من امتیاز آموزشگاه رو فروختم و اون هم تمام سرمایه‌اش رو میاره که بریم کانادا زندگی کنیم. چطوری بهت بگم، من احساس می‌کنم روحیات گیتا بیشتر از تو به من شباهت داره و باهاش خوشبخت ترم! مطمئن باش بهت ظلم نمی‌کنم، منظورم اینه که تمام مهریه‌ات رو می‌پردازم و بیشتر هم بهت میدم، سوازی جهیزیه‌ای که مال خودته، هر چی هم در این خانه هست میتونی ببری، فقط خواهش می‌کنم بدون در دسر و جنجال از هم جدا بشیم!

دلم نمی‌خواست گریه کنم، هر چند که از هفته‌ها قبل "عطا" به شکلهای غیر مستقیم حالیم کرده بود که دیگر تمایلی به زندگی با من ندارد، اما آن شب حرفش را راک و راست زد و خودش را راحت کرد. من اما، در حالیکه بغضم را فرو دادم گفتم: "خیلی بی‌مهرتی عطا... خیلی پست و نامردی... چرا این کار رو با من کردی؟ من که برات زن بدی نبودم!"

عطا در حالی که خیلی شیک و با کلاس به پیپ خارجی و گرانیقیمتش که گیتا به او هدیه داده بود یک می‌زد گفت: "عزیزم خواهش می‌کنم اینطوری حرف نزن، در شأن من و تو نیست که موقع جدایی مثل زن و شوهرهای فئاتیک رفتار کنیم و به هم فحش بدیم. در ضمن من کاری نکردم، هر کاری بود خودت انجام دادی، تو به من یاد دادی امرورزی باشم و مثل یه جنتلمن رفتار کنم. فرانک جان، وقتی قراره یک نفر "آپ تو دیت" باشه و به روز زندگی کنه، همه رفتارهاش باید "آپ تو دیت" باشه!"

تمام شد. هنوز سال هفتم زندگی مشترکمان تمام نشده بود که من و عطا از هم جدا شدیم. او با گیتا ازدواج کرد و همانطور که گفته بود، چند ماه بعد از ازدواجشان برای ادامه زندگی راهی کانادا شدند. تنها چیزی که از گذشته عطا تغییر نکرده بود قول دادنش بود که به وعده‌اش عمل کرد و بیشتر از مهریه‌ام به من داد اما... اما من با اینکه به لحاظ مالی و اقتصادی مشکل چندانی ندارم، ولی بیشتر شبیه یک "مرد متحرک" هستم و این دلم را می‌سوزاند که خودم این بلا را سر خودم آوردم و روزی صد بار این شعر را با خودم تکرار می‌کنم:

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست...

اگر هوای بی‌خوابی باشد خسته بودم

● عطا